

برایش می‌فرستادند طلب نمود، جعفر بن فلاح پاسخ رد داد. حسن زیان به بدگویی گشود. المعز لدین‌الله به او نامه نوشت و درشتی کرد و با شیعیان ابوطاهر و فرزندان او گفتگو پرداخت که حکومت از آن فرزندان ابوطاهر است، نه برادرانش. چون حسن از این امر آگاهی یافت در سال ۳۶۰ المعز لدین‌الله را خلع کرد و بر منابر خود به نام المطیع لله عباسی خطبه خواند و جامه سیاه پوشید که شعار عباسیان بود. آن‌گاه لشکر به دمشق آورد. جعفر بن فلاح به نبرد او بیرون شد، حسن او را شکست داد و جعفر را بکشت و دمشق را بگرفت، سپس عازم مصر گردید و جوهر را محاصره کرد و به تنگنایش افکند. ولی اعرابی که با او بودند غدر کردند و خود را به یک سو کشیدند، او نیز بازگردید و در زمّله فرود آمد. در سال ۳۶۱ المعز لدین‌الله برایش نامه‌ای همه وعید و تهدید نوشت و او را از امارت بر قمرطیان عزل کرد و فرزندان ابوطاهر را امارت داد. ایشان از اوال بیرون آمدند و در غیاب حسن احساء را غارت کردند. الطائع لله عباسی برای ایشان نامه فرستاد که به اطاعت آیند و با پسر عم خود مصالحه کنند و به جزیره اوال بازگردند. سپس کسی را فرستاد که میانشان طرح صلح افکند. اعصم حسن بن احمد به شام رفت و تا صور براند و آنجا را محاصره کرد و در پشت خندقها نبردی درگرفت. جوهر مالی میان اعراب تقسیم کرد تا همه از گرد او پراکنده شدند. حسن بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت.

چون المعز لدین‌الله به قاهره آمد در سال ۳۶۳ لشکر به شام برد و بر آنجا مستولی شد. اعصم به نبرد برخاست و لشکریان مصر را درهم کوفت و کشتار بسیار کرد و هرچه از شام گرفته بودند بازپس گرفت و سپاه مصر به مصر بازگردید. المعز لدین‌الله پسر خود عبدالله را به جنگ او فرستاد. دو سپاه در بلّیس به هم رسیدند در این نبرد اعصم شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته شدند. چنانکه سه هزارتن از یارانش را از دست بداد. اعصم به احساء بازگشت.

المعز لدین‌الله بنی الجراح از قبیله طی را بناخت و برکشید و به یاری ایشان هرچه قمرطیان از شام گرفته بودند، پس از جنگ‌ها و محاصره‌ها، از ایشان بستند. المعز لدین‌الله در سال ۳۶۵ بمرد، اعصم پس از مرگ او طمع در بلاد شام کرد. افتکین ترک از موالی معز الدوله بن بویه، چون بر بختیار عاصی شد و از او منهزم گردید

به دمشق آمد. در آن ایام اوضاع دمشق آشفته بود، دمشقیان او را بر خود امیر ساختند. افتکین با المعز لدین الله مدارا کرد تا بمرد آن‌گاه با پسرش العزیز بالله دم مخالفت زد. العزیز بالله جوهر سردار خود را با سپاهی به جنگ او فرستاد. افتکین از اعصم یاری طلبید. اعصم به شام آمد و پس از نبردی زمله را از جوهر بگرفت. در این احوال العزیز بالله با سپاهی بیامد، افتکین را بگرفت و اعصم به طبریه گریخت و از آنجا به احساء رفت. قرمطیان احساء از بیعت اعصم با بنی عباس ناخشنودی نمودند و چنان نهادند که حکومت را از خاندان ابوسعید الجَنّابی بازستاندند. دو تن از ایشان در این امر پیشقدم شدند: جعفر و اسحاق. فرزندان ابوسعید به جزیره اوال رفتند، فرزندان ابوطاهر پیش از این در آنجا بودند، هرکس از فرزندان و پیروان احمد بن ابی سعید که بر ایشان در می آمد او را می کشتند.

جعفر و اسحاق زمام امور قرمطیان را به دست گرفتند و باردیگر به دعوت علویان بازگشتند و با آل بویه جنگ آغاز کردند و در سال ۳۶۴ به کوفه رفتند و آن را در تصرف آوردند. صمصام الدوله بن بویه سپاهی به مقابله فرستاد. قرمطیان منهزم شدند و تا فرات بازپس نشستند و جمعی از ایشان کشته شد. آن‌گاه تا قادسیه تعقیبشان کردند. میان جعفر و اسحاق بر سر ریاست قوم اختلاف افتاد و این اختلاف سبب تلاشی دعوتشان گردید. و بدان انجامید که اَصْفَرُ ابن ابی الحسن الثعلبی در سال ۳۷۸ بر آنان استیلا جوید و احساء را از ایشان بستاند و دولتشان از میان برود.

ذکر اعرابی که پس از قرمطیان بر بحرین غلبه یافتند

در اعمال بحرین جماعتی از اعراب بودند که همواره قرمطیان برای مقابله با دشمنان خود از آنان یاری می جستند. گاه نیز با آنان زد و خورد می کردند. بزرگترین این قبایل بنی ثَعْلَب و بنی عَقِیل و بنی سُلَیم بودند. و نیرومندتر این سه از حیث مرد و سلاح، بنی ثعلب بود.

چون دولت قرمطیان در بحرین رو به ضعف نهاد و میان ایشان و آل بویه پس از انقراض ملک فرزندان جَنّابی دشمنی بالا گرفت، اصف بر بحرین مستولی شد و پس از او این سرزمین به پسرانش رسید. بنی مکرم نیز بر عمان دست یافتند و بنی ثعلب از بنی

سلیم در رنج افتادند و برای دفع آنان از بنی عقیل یاری خواستند و به یاری یکدیگر آنان را از بحرین راندند. بنی سلیم به مصر رفتند و از آنجا چنانکه خواهیم آورد به افریقه رفتند. پس از چندی میان بنی ثعلب و بنی عقیل اختلاف افتاد. بنی ثعلب، بنی عقیل را به عراق راندند. اینان به کوفه و دیگر بلاد عراق آمدند. دولت اصفرا ادامه یافت و روزگارش به درازا کشید و بر جزیره و موصل نیز دست یافت. در سال ۴۳۸ در رأس عین از بلاد جزیره با بنی عقیل جنگید. این امیر نصرالدوله بن مروان فرمانروای میافارقین و دیاربکر را به خشم آورد و به مقابله با او برخاست و ملوک اطراف را به یاری خواست و او را به هزیمت داد و بگرفت و بند برنهاد، پس از چندی او را از بند برهانید. اصفرا پس از رهایی از اسارت بمرسد.

پس از مرگ اصفرا دولت او در بحرین به فرزندانش به ارث رسید تا روی به ضعف نهادند و از میان رفتند. دولت بنی عقیل نیز در جزیره برافتاد.

سلجوقیان بر ایشان و بر آن بلاد غلبه یافتند و آنان به سرزمین نخستین خویش بحرین بازگشتند. در آنجا بنی ثعلب را دیدند که روی در ضعف نهاده بودند. فرصت مغتنم شمرده بر ایشان غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۱ با بعضی از مردم بحرین در مدینه دیدار کردم. می گفتند اکنون حکومت بحرین در دست بنی عامرین عوف بن عقیل است و بنی ثعلب در زمره رعایای ایشانند و بنی عصفور در احساء هستند.

در اینجا از کاتب قرامطه سخن می گوئیم و چند شهر از شهرهای بحرین و عمان را در دنباله اخبار آن معرفی می کنیم.

کاتب: کاتبشان ابوالفتح محمود بن الحسین^۱ بود معروف به کشاجم. او از اعلام شعراء بود. ثعالبی در یتمة الدهر و حصری در زهر الآداب از او نام برده اند. او در بغداد متولد شد و بنا به قول بیهقی در خدمت قرامطیان درآمد. پس از او پسرش ابوالفتح نصر، نیز سمت کتابت آنان یافت. او نیز چون پدرش کشاجم لقب داشت و کاتب اعصم بود.

بحرین - بحرین اقلیمی است که به نام شهر آن خوانده شده همچنین به نام شهر دیگرش هجر، آنجا را هجر نیز می گویند. شهری آباد بود که قرامطیان آن را ویران کردند و احساء را بنا کردند از آن پس احساء مرکزیت یافت. بحرین میان بصره و عمان واقع شده

۱. متن: حسین بن محمود

و از بصره بر روی دریای فارس یک ماه راه است. مشرق آن دریای فارس است و جانب غربی آن پیوسته است به یمامه و شمال آن بصره است و جنوبش عمان. آب در درون آن بسیار است، چنانکه به قدر یک قامت یا دو قامت که بکنند آب بیرون آید. سبزی و میوه در آن فراوان است. گرمایش به حد افراط و تلهای ریگ روان در آن بسیار. چنانکه گاه رمل خانه‌هایشان را می‌پوشاند. بحرین از اقلیم دوم است و قسمت‌هایی از آن از اقلیم سوم. در عصر جاهلی از آن قبیله عبدالقیس و بکربن وائل از ربیعه بود، ولی در تصرف ایرانیان بود و از سوی ایشان مُنذِرین ساوی التمیمی بر آن حکم می‌راند. در صدر اسلام ریاست آن با بنی‌الجارود بود و والیان بنی عباس به هجر نیامدند. آن‌گاه ابوسعید القرمطی پس از آنکه سه سال آنجا را در محاصره داشت به تصرف آورد. و در آنجا کشتار و تاراج بسیار کرد و بسوخت و ویران نمود. آن‌گاه ابوطاهر شهر احساء را بنا کرد و دولت قرمطیان دوام داشت تا زمانی که فرزندان ابوالحسن بن ثعلب و پس از ایشان بنی عامرین عقیل جای ایشان را بگرفتند. ابن سعید گوید: فرمانروایان بحرین اکنون بنی عصفور هستند.

احساء - احساء را ابوطاهر القرمطی در قرن سوم بنا کرد. او را از آن جهت احساء گویند که چون باران آید آب را ریگ فرویلعد و چون آب به سنگ رسد در آنجا بماند و گرد آید و گاه بر روی زمین آید. قرامطه را در آنجا دولتی بود. از آنجا به اقطار شام و عراق و مصر و حجاز روان شدند و شام و عمان را بگرفتند.

دارین - از بلاد بحرین است. مشک آن معروف است، چنانکه نیزه‌های خطی در کنار آن معروف است. می‌گویند: مشک دارین و نیزه خطی.

عمان - عمان از ممالک جزیره‌العرب است. جزیره‌العرب مشتمل است بر یمن و حجاز و شحر و حضرموت و عمان، و عمان پنجمین است. کشوری است مجزی بر کنار دریای فارس. مشرق آن دریای فارس است و جنوب آن دریای هند و مغربش بلاد حضرموت و شمالش بحرین. خرما و میوه در آنجا فراوان است و نیز صیدگاه مروارید. منسوب است به عمان بن قحطان که نخستین بار از سوی برادرش یعرب بن قحطان به امارت آنجا رفت. این سرزمین پس از سیل عرم مسکن از دیان گردید.

چون اسلام آمد بنی الجُلندی در آنجا حکومت می‌کردند. خوارج در عمان بسیارند

و میان ایشان و عمال آل بویه نزاعها درگرفته است. مرکز آن نزوا^۱ است. پادشاهان ایران از دریا بارها عمان را تصرف کرده‌اند. عمان در اقلیم دوم است. آب‌ها و بستان‌ها و بازارها دارد، درختانش همه نخل‌اند. در دوره اسلامی حکومت آن با بنی شامه بن لوی بن غالب بود. بسیاری از نسب‌شناسان این نسب را انکار می‌کنند.

المعتضد بالله، محمد بن القاسم الشامی را به عمان فرستاد و او را یاری داد تا آنجا را بگشود و خوارج را به نزوا راند و به نام بنی عباس در آنجا خطبه خواند و این حکومت به میراث به فرزندان او رسید و در آنجا شعار مذهب سنت آشکار کردند.

در سال ۳۰۵ در میان مردم عمان اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید. بعضی از ایشان به قرمطیان پیوستند و همچنان این فتنه بر پای بود تا آن‌گاه که ابوطاهر قرمطی در سال ۳۱۷ که حجرالاسود را از جای برکنند، در آنجا به نام عییدالله المهدی خطبه خواند. والیان قرمطی از سال ۳۱۷ تا سال ۳۷۵ به آنجا آمد و شد داشتند. آن‌گاه والی آن دیار رهبانیت اختیار کرد و مردم نزوا که از خوارج بودند حکومت را به دست آوردند و هرچه از قرامطه و رافضیان که در آنجا یافتند بکشتند و ریاست در دست آزدیان بماند.

آن‌گاه بنی مکرم از وجوه عمان به بغداد آمدند و به خدمت آل بویه درآمدند. آل بویه نیز چند کشتی در اختیارشان گذاشتند. آنان از ناحیه فارس به عمان رفتند و شهر را بگرفتند و خوارج را به کوه‌هایشان راندند و به نام بنی عباس خطبه خواندند.

چون دولت آل بویه به ضعف گرائید بنی مکرم در عمان خودکامگی آغاز کردند و پسران به جای پدران به حکومت نشستند و از ایشان بود مؤیدالدوله ابوالقاسم علی بن ناصرالدوله الحسین بن مکرم، او پادشاهی بخشینده و ستوده بود. این سخن از بیهقی است، مهیار الدیلمی و دیگر شاعران او را مدح کرده‌اند. در سال ۴۲۸ پس از مدتی دراز که حکمفرمائی کرده بود بمرد.

در سال ۴۴۲ که پادشاهی بنی مکرم روی به ضعف نهاده بود و زنان و بندگان بر امور دولت چیره شده بودند، خوارج به عمان آمدند و آنجا را تصرف کردند و باقیمانده آنان را کشتند و رسم پادشاهی را در آن سرزمین بیفکنند.

دیگر از شهرهای عمان قلّهات است و آن به مثابه بندر عمان است بر دریای فارس، از اقلیم دوم است. قلّهات در دورن کوه‌ها واقع شده چنان‌که نیازی به بارو ندارد.

در سال ۳۴۸ زکریا بن عبدالملک الازدی که از خاندان ریاست بود آنجا را بگرفت و خوارجی که در نزوا، شهر شراه بودند از آن خاندان فرمان می بردند و می پنداشتند که از فرزندان جُلندی هستند.

خبر از اسماعیلیه صاحب قلعه‌ها در عراق و ایران و شام و سرگذشت آنها این مذهب همان مذهب قرمطیان است و قرمطیان از غُلاة رافضیانند. و چنانکه دیدیم همواره دستخوش پریشانی و اختلاف بوده‌اند و پیروان آن در انحاء عراق و خراسان و فارس و شام بودند و برحسب اختلاف در زمان و مکان نام‌های گوناگون داشته‌اند. نخست قرمطیان خوانده می شدند. در عراق آنان را باطنی و سپس اسماعیلی می گفتند. آن‌گاه نزاریه نامیدند. و این عنوان از زمانی به این فرقه داده شده است که المستنصر بالله^۱ علوی پسر خود نزار را جانشین خود ساخت ولی طرفداران المستعلی پیروان او را در مصر کشتند و با او بیعت نمودند. حسن بن الصَّبَّاح از این فرقه اسماعیلیه بود. او خلفای مصر را پس از المستنصر بالله به امامت قبول نداشت از این رو اصحاب او را نزاریه گویند. کیش اسماعیلی پس از درگذشت زکریه و برافتادن جانشینان او همچنان در اقطار دیگر پا برجای بود پیروان آن در نگهداشت آن می کوشیدند و چون به هنگام دعوت اسرار آن را مکتوم می داشتند آنان را باطنیه می خواندند.

مخالفتانشان در همه جا به آزارشان پرداختند، زیرا اینان نیز معتقد بودند که باید خون مخالفان را ریخت و بدین باور مردم را می کشتند و برای این منظور کسانی در خانه‌ها کمین می کردند و به اجرای مقاصد خود می پرداختند.

در ایام سلطان ملکشاه بدان هنگام که فرمانروائی را اقوام غیر عرب چون دیلمیان و سلجوقیان از خلفا گرفته بودند و خلفا را یارای آن نبود که مبانی امامت خویش را استواری بخشند و فتنه‌ها و آشوب‌ها را از خویش دور دارند، این مذهب رشد و گسترش یافت. مثلاً جماعتی از ایشان در ساوه از نواحی همدان گرد آمدند و به شیوه خویش نماز عید خواندند و شحنة شهر آنان را در بند کرد ولی آزاد نمود. اسماعیلیان سپس به تصرف قلعه‌ها پرداختند. نخستین قلعه‌ای را که تصرف کردند قلعه‌ای بود در حدود فارس که صاحب آن قلعه نیز همکیش آنان بود. اسماعیلیان همه در آن قلعه نزد او گرد آمدند و در

۱. متن: المستنزی

آنجا راهگزاران را از جاده می‌ربودند و مردم آن نواحی از ایشان رنج بسیار دیدند. آن‌گاه به قلعه شاهدژ^۱ در اصفهان دست یافتند. این قلعه را سلطان ملکشاه بنا کرده بود و در آنجا عاملی نهاده بود. احمد بن عبدالملک بن عطّاش^۲ که پدرش از سران باطنیه بود و حسن بن الصّبّاح و دیگران از او این مذهب را آموخته بودند، به صاحب آن قلعه پیوست. احمد در میان باطنیان مردی بزرگ بود. زیرا پدرش عبدالملک را مقامی ارجمند بود. وی مردی دانشمند بود. از این‌رو او را نیز بزرگ می‌پنداشتند و از هر سو بدو روی آوردند و برایش اموالی گرد کردند و او را پیشوای خود ساختند. احمد به صاحب قلعه پیوست. او نیز اکرامش کرد و زمام کارها را به دستش سپرد. چون صاحب قلعه بمرد، احمد بر قلعه مستولی شد و دست اصحاب خود را بگشاد و آنان در آن جاده‌ها رهگذران را به وحشت افکندند.

اسماعیلیان سپس بر قلعه الموت، در نواحی قزوین دست یافتند. این قلعه از بناهای دیلم بود و معنی آن تعلیم عقاب است و این ناحیه را طالقان گویند. این نواحی در ضمان شرفشاه الجعفری بود و مردی از سوی او در آنجا بود. و در ری مردی بود به نام ابومسلم که داماد نظام‌الملک بود. حسن بن الصّبّاح با او آشنایی داشت. حسن در آن میان از نجوم و سحر و دیگر علوم آگاه بود و او از جمله شاگردان ابن عطّاش صاحب قلعه اصفهان بود. ابومسلم او را متهم ساخت که جماعتی از داعیان مصری نزد او آمده‌اند. حسن به سبب این اتهام بگریخت و در چند شهر درنگ کرد تا بالاخره به مصر رسید. المستنصر بالله خلیفه علوی او را گرامی داشت و فرمان داد برود و مردم را به امامت او دعوت کند. حسن از او پرسید که پس از تو چه کسی امام خواهد بود؟ المستنصر بالله به پسر خود نزار اشاره کرد. حسن از مصر به شام و جزیره و دیاربکر و بلاد روم رفت و به خراسان بازگشت. و چون در ضمن سفرهای خود به الموت رسید، بر آن علوی که در آنجا بود فرود آمد. علوی او را گرامی داشت و معتقد بود که وجود او سبب خیر و برکت می‌شود. حسن در قلعه که بود، در نهان می‌کوشید که جای پای استوار کند و قلعه را در تصرف خود گیرد. چون کار خویش بسیجند علوی را از آنجا براند و الموت را از آن خود کرد. چون خیر به نظام‌الملک رسید، سپاهی برسر او فرستاد. اینان قلعه را محاصره کردند. چون از محاصره به تنگی افتاد چندتن از باطنیان را بفرستاد تا نظام‌الملک را کشتند. پس

۲. متن: احمد بن عطّاش

۱. متن: شاه در

از کشته شدن نظام‌الملک آن سپاه بازگردید.

باطنیان بر قلعه طبس و هرچه در اطراف آن بود، چون قلعه‌های قهستان و خور^۱ و زوزن^۲ و قاین^۳ استیلا یافتند.

قهستان پیش از این از آن آل سیمجور^۴ از امراء آل سامان در خراسان بود، اینک یکی از اعقاب آنان به نام منور در آنجا بود. عامل قهستان قصد آن داشت که بی هیچ عقد شرعی خواهرش را از او بستاند. او اسماعیلیان را فراخواند و آنان را بر آن قلعه‌ها چیرگی داد.

اسماعیلیان قلعه خالنجان را که در پنج فرسخی اصفهان بود و از آن مؤیدالملک فرزند نظام‌الملک بود تسخیر کردند. این قلعه از مؤیدالملک به چاولی سقاو^۵ و از امراء غز (سلجوقی) رسیده بود و او یکی از ترکان را بر آنجا امارت داده بود. یکی از باطنیان نزد او رفت و خود را به او نزدیک کرد و هدایایی داد و چنان کرد تا کلیدهای قلعه را به دست او سپارد. آن‌گاه به احمد بن عبدالملک بن عطاش در نهران پیام فرستاد، او نیز با جمعی از یارانش شب هنگام از شاه دژ بیامد. آن ترک بگریخت و ابن عطاش قلعه را بگرفت و هرکه را در آنجا بود بکشت و با تسخیر آن قلعه بر مردم اصفهان پیروزی جست و بر آنها باج و ساو نهاد.

دیگر از قلعه‌های اسماعیلیان قلعه استوناوند^۶ است میان ری^۷ و آمل^۸. اسماعیلیان پس از ملک‌شاه آنجا را نیز به حیلہ گرفتند و نیز قلعه اردهن^۹ است که ابوالفتوح خواهرزاده حسن بن الصباح آنجا را تصرف کرد. نیز قلعه کردکوه است. دیگر قلعه ناظر است در خوزستان و قلعه طنبور نزدیک ارجان. این قلعه را ابوحمزة الاسکاف گرفت. او به مصر رفته و مذهب ایشان گرفته بود و به عنوان داعی بازگشته بود. همچنین قلعه خلادخان^{۱۰} بین فارس و خوزستان. مفسدان قریب به دوست سال قلعه را در تصرف داشتند و از آنجا به زدن کاروان‌ها می‌پرداختند. تا آن‌گاه که عضدالدوله بن بویه آن را بگشود و ساکنانش را بکشت. چون ملک‌شاه به پادشاهی رسید آن را به امیر اُتر به اقطاع داد. او نیز یکی را از سوی خود به آنجا فرستاد. باطنیان ارجان دست به کار فریب او

۱. متن: هی	۲. متن: زوزن	۳. متن: قائد
۴. متن: سیجور	۵. متن: سقاو	۶. متن: اسویاوند
۷. متن: الرمل	۸. متن: آمد	۹. متن: ازدهر
۱۰. متن: ملاوخان		

شدند تا قلعه را از او بخرند، او نفروخت. گفتند حال که از فروختن سربرمی تابی کسی را می فرستیم که با تو مناظره کند تا به تو ثابت کنیم که مذهب ما حق است. پس چندتن را بفرستادند. اینان غلام او را دریند کردند و کلیدها را از او خواستند. او نیز از بیم جان کلیدها را تسلیم کرد. پس صاحب قلعه را دستگیر کردند و با تصرف این قلعه قدرتشان افزون شد.

از این پس مردم آهنگ قتل اسماعیلیان کردند و جهاد با ایشان در زمرة اعتقاداتشان درآمد و از هر سو بر ایشان بشوریدند. در اصفهان همگان دست به کشتارشان گشودند. اینان به هنگام محاصره اصفهان به وسیله سلطان برکیارق بر شهر غلبه یافتند. در آن هنگام محمد برادرش و خاتون الجلالیه (ترکان خاتون) مادرش در اصفهان بودند. در آن ایام بود که باطنیان مجالی یافتند و دعوتشان را در همه جا گسترش دادند و بسیاری را به دست پیروانشان به قتل رسانیدند. این امر سبب آشوب مردم علیه ایشان شد. جمعی را کشتند و گودال‌هایی کنندند و در آنها آتش افروختند و باطنیان را آوردند و در آن گودال‌های پر آتش افکندند.

چاولی سقاوو والی فارس نیز قصد جهاد باطنیان کرد. جماعتی از یاران او برانگیخت که علیه او بشورند و چنان وانمود کنند که از او می‌گیرند و به باطنیان می‌پیوندند، آنان نیز چنین کردند و باطنیان به ایشان اعتماد یافتند. چاولی چنان‌که گویی می‌گریزد عازم همدان شد [باطنیان به تحریک آن گروه از یاران چاولی که به ایشان پیوسته بودند، بیرون آمدند تا راه بر او بگیرند و اموالش بستانند ولی چون به چاولی رسیدند وضع دیگرگون شد و از دو سوی شمشیر در باطنیان نهادند و از آن جمع تنها سه تن توانستند به کوه‌های اطراف بگریزند].^۱

باطنیان پس از آن برای قتل امرای سلجوقی به همدان می‌رفتند. هر یک از ایشان خنجری در درون جامه خود پنهان می‌کرد و خود دل بر مرگ می‌نهاد و به یکی از آن امیران حمله می‌کرد و او را می‌کشت. آن‌که ایشان را بر این اعمال وامی‌داشت سلطان بُرگیارق بود که برای پیروزی بر برادر خود، از آنان مدد گرفته بود. باطنیان خود را به این امیران آنقدر نزدیک می‌کردند که بتوانند آنان را خنجر زنند و غالباً آن امیر هلاک می‌شد و آن باطنی را هم فوراً می‌کشتند. جماعتی از ایشان نیز بدین گونه کشته شدند.

۱. متن افتادگی دارد. میان دو قلاب از ابن‌اثیر گرفته شده. حوادث سال ۴۹۴.

چون برکیارق بر برادرش محمد پیروز گردید، باطنیان در میان سپاه او پراکنده شدند، و جمعی از ایشان را به کیش خود خواندند و جمعی را که پذیرا نمی آمدند تهدید به قتل نمودند تا آنجا که سران سپاه و امیران برجان خود بیمناک شدند و در مواقع عادی هم که بیرون می آمدند سلاح بر می گرفتند و زره در زیر جامه می پوشیدند. پس شکایت به برکیارق بردند و ماجرا بگفتند، و گفتند که در میان سپاه برادرش شایع شده که برکیارق باطنی است. برکیارق چون این سخنان بشنید فرمان قتل اسماعیلیان داد و خود سوار شد و لشکریانش با او همراه شدند و هر جا باطنی یافتند کشتند. حتی امیر محمد بن دشمنزیار از اعقاب علاءالدوله بن کاکویه که فرمانروای یزد بود نیز به باطنیگری متهم شد. او نیز بگریخت ولی یافتند و کشتندش.

همچنین به بغداد نامه نوشتند تا ابو ابراهیم اسدآبادی^۱ را که از سوی برکیارق به سفارت رفته بود در آنجا گرفتند و به قتل رسانیدند. پس در همه جا کشتن کسانی که متهم بدین عقیده بودند رواج یافت و در هر ناحیه دست به کشتار گشودند. این واقعه در سال ۲۴۹۵ بود.

چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق نیرو گرفت به قلعه شاه دژ که در تصرف احمد بن عبدالملک بن عطّاش بود لشکر راند. زیرا پایتخت او در اصفهان بود و این قلعه هم نزدیک به اصفهان. با سپاهی گران که مردم نیز شرکت داشتند، از شهر بیرون آمد و در ماه رجب نخستین سال قرن ششم قلعه شاه دژ را محاصره نمود. گرداگرد این قلعه چهار فرسنگ بود و امراء را برای نبرد با ساکنان قلعه یکی بعد از دیگری می فرستاد.

چون کار بر ابن عطّاش و یارانش سخت گردید، اسماعیلیان در باب خود از فقهاء فتوی خواستند و چنین نوشتند که: «چه می گویند فقهاء و پیشوایان دین در باب قومی که به خدا و روز بازپسین و کتاب های آسمانی و پیامبران او ایمان دارند و معتقدند که هرچه محمد (ص) آورده حق و صدق است و تنها در امر امامت با دیگر مسلمانان اختلاف دارند. آیا برای سلطان مساعدت و مراعات ایشان جایز است؟ آیا می تواند فرمانبرداری ایشان را بپذیرد و مانع آزار دیگران به آنان باشد؟» اکثر فقها به جواز فتوی دادند و بعضی فتوی ندادند و قرار بر این شد که میان ایشان و فقهاء مناظره ای صورت گیرد.

ابوالحسن علی بن عبدالرحمان السمنجانی از بزرگان شافعیان گفت: باید با اینان

۱. متن: استرآبادی

۲. متن: ۸۶

جنگید و جایز نیست که بگذاریم در آنجا که هستند مقام کنند. بر زبان آوردن شهادتین آنان را سود ندهد. زیرا اگر امامشان چیزی خلاف احکام شرع بگوید اینان مخالفت با او را جایز نمی‌شمارند و به همین علت ریختن خون همه‌شان مباح است. مناظره به درازا کشید. آن‌گاه ساکنان قلعه درخواست کردند که چندتن از علما به جهت مناظره به قلعه روند. چندتن از بزرگان اصفهان معین شدند و به قلعه رفتند. باطنیان می‌خواستند با این پیشنهادها مخالفان را سرگرم سازند و جنگ را به تعویق اندازند. سلطان دانشمندان را بفرستاد و آنان بدون حصول نتیجه‌ای بازگشتند. این امر سبب گردید که سلطان حلقه محاصره را تنگتر کند. باطنیان امان خواستند به شرطی که قلعه شاه‌دژ را ترک گویند و به قلعه خالنجان که در هفت فرسنگی اصفهان بود بروند و برای این نقل مکان یک ماه مهلت خواستند.

سلطان اجابت کرد. باطنیان در این یک ماه هرچه توانستند آذوقه فراهم نمودند و به یکباره بر یکی از امیران حمله آوردند. ولی به او آسیبی نرسید. چون سلطان چنان دید باردیگر قلعه را در محاصره گرفت و از ایشان خواست که به قلعه ناظر و طبس نقل کنند. گروهی رفتند، سلطان نیز کسانی با آنان فرستاد. بنا بر آن بود که چون این گروه به مقصد رسیدند گروه دیگر در حرکت آیند، آن‌گاه این گروه که در قلعه مانده‌اند به قلعه الموت نزد حسن بن الصباح روند. حسن نیز اجابت کرده بود. گروه نخستین به قلعه‌های ناظر و طبس رفتند و سلطان آن قسمت از قلعه را که از آن ایشان بود ویران کرد ولی ابن عطاش در رفتن درنگ کرد و می‌خواست مقاومت کند. در این حال عامه مردم هجوم آوردند. بعضی از باطنیان نزد سلطان گریختند و او را به راه نهانی قلعه راهنمایی کردند. سپاهیان سلطان از آن راه و به قلعه درآمدند و هرکس را که در آنجا بود کشتند. اینان هشتاد مرد بودند. ابن عطاش اسیر گردید، پوست از تنش برکنندند و از گاه پر کردند. پسرش را نیز کشتند و سرش را به بغداد فرستادند. زنش خود را از فراز قلعه به زیر انداخت و کشته شد.

خبر اسماعیلیه در شام

چون ابوابراهیم اسدآبادی^۱ در بغداد کشته شد چنان‌که آوردیم - برادرزاده‌اش بهرام به

۱. متن: استرابادی

شام گریخت و در آنجا در نهان به دعوت پرداخت. جماعتی از مردم شام بدو گرویدند. مردم از این رو به ایشان می‌گرویدند که شایع شده بود باطنیان بی‌خبر و به غدر مخالفان خود را می‌کشتند. ایلغازی^۱ بن اُزُتُق فرمانروای حلب بود و برای نابود کردن مخالفانش از اینان مدد می‌گرفت. ایلغازی به طغتكین^۲ اتابک، که در دمشق بود نیز توصیه کرد که از باطنیه برای کشتن مخالفان خویش سود برد، او نیز بپذیرفت. بهرام نزد او رفت و در این هنگام بود که خویشتن آشکار نمود و آشکار را به دعوت پرداخت. وزیر او ابوعلی طاهر^۳ بن سعد المَزْدَغانی نیز او را یاری داد تا کارهای خود را پیش برد. این امور سبب قدرت او و فزونی پیروانش گردید.

چون بهرام در سیمای مردم دمشق نشان انکار دید بیمناک شد و از طغتكین و وزیر او ابوعلی خواست که قلعه‌ای در اختیار او گذارد تا در آن پناه گیرد. او نیز قلعه بانیا س را در سال ۵۲۰ بدو سپرد. بهرام در دمشق از سوی خود خلیفه‌ای معین کرد که مردم را دعوت کند و چون بر قدرتش افزوده شد، چند قلعه دیگر از جمله قلعه قدموس را نیز در تصرف آورد.

در وادی تیم از اعمال بعلبک طوائفی از مجوس و نُصَیْرِیَه^۴ و دُرْزِیَان می‌زیستند. امیری داشتند به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ به جنگ ایشان رفت.

ضحاک با هزار مرد جنگجو با او روبرو گردید و سپاه بهرام را درهم شکست. در این نبرد بهرام کشته شد و باقیمانده سپاه او به بانیا س رسید. مردی به نام اسماعیل زمام کارهای او را به دست گرفت و پراکنده‌شدگان را گرد آورد و داعیان را به اطراف روان نمود. [ابوعلی طاهر بن سعد] المَزْدَغانی [وزیر تاج‌الملوک بوری] نیز به یاری‌اش برخاست و خلیفه‌ای در دمشق نهاد به نام ابوالوفاء. چون مزدغانی بدین سبب قدرتمند شد در برابر صاحب دمشق تاج‌الملوک بن طغتكین بایستاد. آن‌گاه نزد فرنگان کس فرستاد که اگر شهر صور را به او دهند او دمشق را به آنان خواهد داد و برای این دادوستد روزی را معین کردند. مزدغانی از دیگر سو به اسماعیلیان در نهان خبر داد که در آن روز کاملاً آماده پیکار باشند. [ولی تاج‌الملوک از این توطئه خبر یافت و مزدغانی را نزد خود خواند و بکشت و سرش بر در قلعه بیاویخت و ندا داد که اسماعیلیه را قتل عام کنند. شش هزار

۱. متن: ابو الغازی

۲. ابن طغتكین

۳. متن، ظاهر

۴. متن: نصرانیه

تن از ایشان طعه تیغ گردید^۱. چون خبر به اسماعیل والی بانیا رسیده، ترسید که مبادا مردم بر او و یارانش بشورند و ایشان را بکشند. این بود که بانیا س را به فرنگان داد و خود و یارانش به بلاد ایشان رفتند. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

اسماعیلیه را در این نواحی قلعه‌هایی چند بود به هم پیوسته. بزرگترین قلعه‌ها، قلعه مصیات^۲ بود. صلاح‌الدین پادشاه شام در سال ۵۷۲ پیامد و مصیات را محاصره کرد. سنان رئیس اسماعیلیه نزد شهاب‌الدین الحارمی^۳ دایی صلاح‌الدین کس فرستاد و در نهان تهدید کرد و از او خواست که از صلاح‌الدین بخواهد با ایشان عقد صلح بندد. او نیز نزد صلاح‌الدین رفت و به پایمردی او صلح برقرار گردید و صلاح‌الدین از آنجا برفت.

بقیه خبر از قلعه‌های اسماعیلیه در عراق

از زمان احمد بن عطاش و حسن بن الصَّبَّاح همواره قلعه‌های این اسماعیلیان آشیانه این گمراهی و مرکز این خبیثان بود. حسن بن الصباح را در این مذهب مقالاتی است سراپا غلو و آمیخته با کفر. اسماعیلیان آنها را «المقالات الجدیده» می‌گویند و جز جمعی از غالیان ایشان کس آنها را نمی‌پذیرد. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» آنها را آورده است، اگر آگاهی خواهی بدان رجوع کن.

چون دست به کارهای زیان‌آور زدند و بسیاری را به قتل رسانیدند، پادشاهان آهنگ جهادشان نمودند. آن‌گاه که سلجوقیان پراکنده شدند و ایتغمش در ری و همدان فرمانروایی یافت، در سال ۶۰۳ به سوی قلعه‌های ایشان که در همسایگی قزوین بود لشکر برد و آنها را محاصره نمود و پنج قلعه را بگشود. سپس آهنگ قلعه الموت نمود ولی حوادثی پیش آمد که او را از این کار بازداشت.

جلال‌الدین منکبرنی پسر علاء‌الدین محمد خوارزمشاه آن‌گاه که از هند باز می‌گشت و آذربایجان و ارمنیه را گرفت و به سوی ایشان لشکر کشید. ایشان نیز چندتن از امرای او را به شیوه خویش به قتل رسانیدند. جلال‌الدین نواحی الموت را زیر پی نوردید و قلعه‌هایی را که در خراسان داشتند خراب کرد و تاراج نمود. نبرد میان جلال‌الدین و اسماعیلیان از ابتدای ظهور تتر آغاز شد و یکی از این نبردها در سال ۶۲۴ بود.

۲. متن: مصیاف

۱. میان دو قلاب از این‌انیر است. حوادث سال ۵۲۳.

۳. متن: الحادی

چون تتر را آن فتوحات میسر شد در سال ۶۵۶ هلاکو از بغداد روان شد و قلعه‌هایشان را ویران نمود. [الملک] الظاهر نیز پس از آن قلعه‌هایی را که در شام داشتند ویران نمود و باقی را به فرمان آورد. چنان‌که مصیبات^۱ و جز آن هم در اطاعت او قرار گرفت، مگر گروه‌هایی افراطی از ایشان که ملوک آنان را برای کشتن دشمنان خویش به خدمت می‌گرفتند. اینان را فدائی می‌گفتند زیرا فدیة جان خویش را می‌گرفتند و دل بر مرگ می‌نهادند و از پی مقاصد کسانی که ایشان را به کار می‌گرفتند می‌رفتند. واللّٰه وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت بنی الأخیضر در یمامه به وسیله بنی حسن

موسی بن عبداللّٰه بن الحسن المثنی بن الحسن السبط را، بدان هنگام که برادرانش محمد و ابراهیم پنهان گردیدند، ابو جعفر المنصور فراخواند و فراریان را از او خواستار گردید. او نیز ضمانت کرد که احضارشان کند. موسی بن عبداللّٰه خود نیز پنهان شد و چون منصور بر او دست یافت هزار تازیانه‌اش زد. چون برادرش محمد المهدی در مدینه کشته شد موسی نیز روی در پرده اختفا کشید و همچنان پنهان می‌زیست تا مرگش فرارسید. از نبرگان او اسماعیل و برادر اسماعیل محمد الاخیضر بودند. اینان پسران یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبداللّٰه بودند. اسماعیل که السفاک لقب گرفت در سال ۲۵۱ در میان اعراب حجاز خروج کرد و آهنگ مکه نمود. عامل مکه جعفر به شاشات^۲ گریخت. اسماعیل منازل او و منازل اصحاب سلطان را تاراج کرد و جماعتی از سپاهیان و مردم مکه را به قتل رسانید. و هرچه از اموال جهت اصلاح امور آمده بود و هرچه در مکه بود از خزائن زر و سیم برگرفت و جامه کعبه را بکند و قریب به دوست هزار دینار از مردم بستد. سپس همه مکه را غارت کرد و بخشی از آن را آتش زد و پنجاه روز در آنجا بماند. سپس به مدینه رفت. عامل مدینه نیز بگریخت و او شهر را محاصره کرد تا جمعی از مردم از گرسنگی مردند و کسی در مسجد رسول خدا (ص) نماز نگذارد. آن‌گاه سپاه المعتز باللّٰه به مدینه رسید و شهر را از محاصره برهانید و او دوباره به مکه بازگشت و آنجا را محاصره نمود تا مردم در رنج گرسنگی افتادند. پس از دو ماه از مکه به جدّه رفت و اموال بازرگانان و هرچه در کشتیه‌هایشان بود بگرفت و به مکه بازگردید.

۱. متن: مصیاف

۲. متن: بسباسات

محمد بن احمد بن عیسی بن المنصور و عیسی بن محمد المَخزومی را المعتز بالله به جنگ او فرستاد. در عرفه میانشان نبرد افتاد. قریب به هزارتن از حاجیان کشته شدند و اموال مردم به غارت رفت و مردم به مکه گریختند و قوف در عرفات در آن سال باطل شد. اسماعیل و یارانش در عرفه و قوف کردند و او بنام خود خطبه خواند. سپس به جدّه بازگشت و باردیگر آنجا را تاراج کرد.

اسماعیل یک سال پس از خروجش یعنی در سال ۲۵۲، در ایام جنگ المستعین و المعتز به مرض آبله بمرد. و کسی را که به جای او بنشیند نداشت. برادرش محمد الاخیضر که از او بیست سال بزرگتر بود جایش را بگرفت. محمد به یمامه رفت و آنجا را بگرفت و قلعه حضریمه را در تصرف آورد. فرزندان او محمد و ابراهیم و عبدالله و یوسف بودند. چون هلاک شد پسرش یوسف به جای او نشست. در تمام عمر پسر او اسماعیل در حکومت با او شریک بود. چون یوسف نیز بمرد اسماعیل به انفراد در یمامه حکومت می کرد. از برادران او حسن و صالح و محمد (بنی یوسف) بودند. چون اسماعیل بمرد برادرش حسن به جایش نشست و پس از او احمد بن حسن. اینان همچنان بر مسند حکومت بودند تا آنگاه که قرمطیان بر ایشان غلبه یافتند و حکومتشان برانداختند. والبقاء لله.

در شهر غانه از بلاد سیاهان در مغرب در سمت دریای محیط، کشور بنی صالح قرار دارد. صاحب کتاب رجار^۱ در جغرافیا از آنان نام برده است. ما از نسب این صالح خبری که بتوان بر آن اعتماد کرد نیافتیم. یکی از مورخان گوید که او صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله ملقب به ابوالکرام ابن موسی الجون است که او در ایام مأمون در خراسان خروج کرد. او را نزد مأمون آوردند و مأمون او را به زندان افکند و سپس پسرش محمد خروج کرد. فرزندان او به مغرب رفتند، ایشان را در غانه حکومت بود. ابن حزم در اعقاب موسی الجون کسی را به نام صالح نیاورده است. شاید او همان صالح باشد که چندی پیش در شمار فرزندان یوسف بن محمد الاخیضر از او یاد کردیم. والله اعلم.

۱. متن: مراد جغرافیای ادیسی است.

خبر از دولت سلیمانیان از بنی‌الحسن در مکه و پس از آن در یمن و مبادی
امورشان و تصاریف احوالشان

شهر مکه مشهورتر از آن است که آن را بشناسانیم یا توصیفش کنیم. اما اجمالاً می‌گوییم که چون قریش که ساکنان آن بودند پس از قرن سوم در اثر فتنه‌هایی که در حجاز پی در پی رخ داد از آنجا برفتند، در آنجا جز پیروان بنی‌حسن و مشتی مردم دیگر که بیشتر بردگان سیاه حبشی یا دیلمی بودن کس باقی نماند، عمال شهر بیشتر از جانب بنی‌عباس و پیروان ایشان بودند و همواره به نام ایشان خطبه می‌خواندند. تا هنگامی که آتش فتنه در ایام المستعین و المعتز افروخته شد و نیز حوادثی که پس از آن دو پدید آمد. از آن پس ریاست بر عهده فرزندان سلیمان بن داود بن الحسن المثنی بن الحسن السبط قرار گرفت. در پایان قرن دوم، بزرگ این خاندان محمد بن سلیمان بود ولی این همان سلیمان بن داود نیست. زیرا ابن حزم درباره آن یک گوید که او در ایام مأمون در مدینه قیام کرد و میان این دو زمان قریب صد سال فاصله است. یعنی این سلیمان بن داود در سال ۳۰۱ یعنی در ایام المقتدر بوده است. او از طاعت بنی‌العباس سربر تافت و در هنگام حج خطبه خواند و گفت: «سپاس خدائی را که حق را به جای خویش باز آورد و گل ایمان را شکفته گردانید و دعوت بهترین پیامبران را به دختر زادگانش کامل ساخت نه به عموزادگانش. درود خدا بر او و بر خاندان طاهرینش باد و به برکت او دست متجاوزان از ما کوتاه شد و دعوت خود را تا روز قیامت در میان اعقاب خود قرار داد». سپس چنین خواند:

لاَ طَلَبَينَ سِيفِي مَا كَانَ لِلْحَقِّ دِينَا
وَاسْطَوْنَ بَقُومِ بَغَاوًا وَجَارُوا عَلَيْنَا
يَعْدُونَ كُلَّ بِلَادٍ مِنَ الْعِرَاقِ عَلَيْنَا (۴)

او را الزیدی لقب داده بودند بدان سبب که به نحلّه زیدی از مذاهب امامیه نسبت داشت.

قافله حجّاج عراق همچنان به مکه می‌رفت تا آن‌گاه که ابوطاهر القرمطی در سال ۳۱۲ در حرکت آمد و ابوالهیجاء بن حَمْدان پدر سیف‌الدوله و جماعتی را که با او بودند اسیر نمود. و حاجیان را کشت و زنان و کودکان را در بیابان رها کرد تا هلاک شدند. از آن تاریخ قافله حاجیان از عراق منقطع شد به سبب تعرض قرمطیان.

المقتدر بالله در سال ۳۱۷ ابومنصور الدیلمی را که از موالی او بود به مکه فرستاد

ابوطاهر القرمطی او را در روز ترویبه در مکه بیافت. حاجیان را تاراج کرد و آنان را حتی در کعبه و حرم کشتار نمود و چاه زمزم را از کشتگان پر ساخت. حاجیان فریاد می‌زدند: چرا کسانی را که به خانه خدا پناهنده شده‌اند می‌کشید و او می‌گفت: کسانی که اوامر و نواهی خدا را رعایت نکنند و، پناهنده خدا نیستند و این آیه می‌خواند:

«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ازجلهم من خلاف او ینفقوا فی الارض»^۱.

ابوطاهر به نام عبیدالله المهدی صاحب افریقیه خطبه می‌خواند. آن‌گاه حجرالاسود را از جای برکنند و به احساء برد و نیز در خانه کعبه را برکنند و با خود ببرد. مردی خود را بالا کشید تا ناودان را بکند، بیفتاد و بمرد. گفت: رهایش کنید که آن ناودان باید بماند تا صاحبش یعنی مهدی بیاید.

چون عبیدالله المهدی از اعمال او خبر یافت نامه‌ای به او نوشت بدین مضمون: «از نامه‌هایی که برای ما می‌نویسی و از جرائمی که به نام ما مرتکب شده‌ای چون شکستن حرمت خانه خدا و کسانی که بدان پناه برده بودند، در اماکنی که حتی در عصر جاهلیت هم ریختن خود در آنجا و آزار زائرانش حرام بود؛ بر ما منت می‌گذاری، تو از این هم فراتر رفته و حجرالاسود را که به مثابه دست راست خداوند در زمین است و بندگان با آن مصافحه می‌کنند از جای کنده‌ای و آن را به سرزمین خود برده‌ای. حال انتظار داری که تو را سپاس گویم. خداوند تو را لعنت کند و لعنت کند. سلام بر کسی که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و در این جهان کاری می‌کند که در روز بازپسین بتواند پاسخگوی آن باشد.»

بدین نامه قرمطیان از طاعت عبیدیان بیرون آمدند.

چون المقتدر در سال ۳۲۰ به دست مونس الخادم کشته شد و برادرش قاهر به خلافت نشست کسی را به امارت حج آن سال معین کرد ولی از آن سال به بعد راه حج عراق منقطع گردید، تا آن‌گاه که در سال ۳۲۷ ابوعلی یحیی الفاطمی (؟) از عراق به ابوطاهر نامه نوشت و چنین قرارداد که راه حاجیان را با گرفتن مبلغی از آنان به عنوان باج بگشاید. ابوطاهر از جهت دینی او را بزرگ می‌داشت، از این رو پیشنهاد را بپذیرفت و از حاجیان باج گرفتن آغاز کرد و چنین چیزی در اسلام – تا آن زمان – سابقه نداشته بود. در

۱. آیه ۳۳ از سوره مائده.

این سال در مکه به نام الراضی بالله پسر المقتدر بالله و برادرش المتقی^۱ بالله بعد از او خطبه خوانده شد.

در این سال نیز قافله عراق از بیم قرمطیان به حج نرسید. چون المستکفی بالله پسر المكتفی بالله در سال ۳۳۳ به دست توزون^۲ امیرالامراء به خلافت نشست، به سبب مصالحه‌ای که بعد از ابوطاهر با قرمطیان صورت گرفته بود راه مکه گشوده شد.

در سال ۳۳۴ در مکه به نام المطیع لله پسر المقتدر بالله و نیز معزالدوله دیلمی خطبه خوانده شد و این در ایامی بود که معزالدوله بر بغداد مستولی شده بود و چشمان المستکفی را کنده و او را به بند کشیده بود. از آن پس مراسم حج به سبب استیلاء قرمطیان تعطیل شد.

قرمطیان حجرالاسود را در سال ۳۳۹ به امر المنصور العلوی صاحب افریقیه بازگردانیدند. او این فرمان را به امیر قرمطیان احمد بن ابی سعید داده بود.

سپس در سال ۳۴۲ حاجیان را در مکه دو امیر الحاج بود یکی از عراق و یکی از مصر. بر سر این که به نام پسر بویه پادشاه عراق خطبه خوانده شود یا به نام علی بن آخشید صاحب مصر، میان دو گروه نبرد افتاد و مصریان منهزم شدند و به نام پسر بویه خطبه خوانده شد و از آن پس بار دیگر راه حاجیان گشوده شد.

در سال ۳۴۸ حاجیان از بغداد و مصر بیامدند. امیر الحاج از عراق ابو عبدالله احمد بن عمر بن یحیی العلوی و محمد بن عیدالله العلوی بودند. میان ایشان و سپاهیان مصری یاران ابن طنج کشمکش در گرفت ولی عراقیان پیروز شدند و به نام معزالدوله خطبه خواندند و چون از مکه بیرون آمدند بار دیگر میان عراقیان و مصریان نبرد در گرفت که این بار هم عراقیان پیروز شدند. این امر سبب شد که خطیب مصری مورد معاقبت قرار گیرد و به قولی او را به قتل رسانند و نیز همین امر سبب شد که پسر بویه محمد بن عیدالله هر ساله امیر الحاج سازد.

چون سال ۳۶۵ فرارسید با کاروان حاجیان عراق ابواحمد الموسوی که نقیب طالبیان و پدر شریف الرضی بود بیامد تا با مردم حج بگذارد.

بنی سلیم حاجیان مصر را تاراج کردند و امیرشان را کشتند. به نام بختیار بعد از مرگ پدرش معزالدوله خطبه خواندند و خلافت را المطیع لله بر عهده داشت و امارت حج

۱. متن: المقتضی

۲. متن: توروز

همچنان با ابواحمد الموسوی بود.

[در سال ۳۵۳ در مکه به نام احمد بن الحسن القرمطی خطبه خواندند. چون احمد کشته شد میان ابوعلی حسن بن احمد القرمطی و جعفر بن فلاح الکتامی فتنه افتاد. ابوعلی حسن بن احمد بر المعز لدین الله بشورید و سر از اطاعت عبیدیان برتافت و به نام المطیع لله عباسی خطبه خواند و شعار خویش سیاه کرد و لشکر به دمشق برد و جعفر بن فلاح سردار علویان را بکشت و به نام المطیع لله خطبه خواند.]^۱

آن‌گاه میان ابوالحسن و جعفر فتنه افتاد و از دو سو خون‌ها ریخته شد. المعز لدین الله العلوی کس فرستاد تا میان آن دو طرح صلح افکند و دیه کشتگان را نیز از وجه خراج پرداخت. ابوالحسن در مصر هلاک شد و پس از او عیسی امارت یافت. پس از او در سال ۳۸۴ ابوالفتوح حسن بن جعفر به امارت رسید. سپس سپاهیان عضدالدوله برسیدند ابوالفتوح حسن بن جعفر به مدینه گریخت. چون العزیز بالله در رمله از دنیا برفت و میان فرزندان ابوطاهر و فرزندان احمد بن ابی سعید خلاف افتاد، از سوی الطائع لله امیری علوی به مکه آمد و او در مکه به نام الطائع لله اقامه خطبه نمود.

در سال ۳۶۷ العزیز بالله، بادیس بن زبیری صنهاجی برادر بُلکین صاحب افریقیه را، امیرالحاج ساخت او بر حرمین مکه و مدینه استیلا یافت و به نام العزیز خطبه خواند. عضدالدوله در این سال در عراق سرگرم فتنه بختیار پسر عم خود بود. در این سال نیز کاروان حج عراق از راه بماند.

سال بعد ابواحمدالموسوی به نام عضدالدوله خطبه خواند و از آن پس خطبه به نام عباسیان منقطع شد و تا مدت‌ها به نام عبیدیان خلفای مصر بود.

کار ابوالفتوح نیز بالاگرفت و امارتش در مکه پای برجا ماند. القادر بالله در سال ۳۹۶ به او نامه نوشت و اجازت خواست که حاجیان عراق به مکه بیایند. او نیز اجازت داد به شرطی که خطبه به نام الحاکم بامرالله فرمانروای مصر باشد.

الحاکم بامرالله نزد ابن الجراح امیر طیء کس فرستاد تا راه بر حاجیان عراق ببندد. در این سال شریف الرضی و برادش مرتضی با حاجیان بودند. ابن الجراح با آنان ملاطفت نمود و به شرطی که بازنگردند، راهشان را بگشود.

۱. میان دو قلاب در متن سخت آشفته بود از روی فصل پیش اصلاح گردید.

در سال ۳۹۴^۱ اَصْبَغْرُ^۱ المنتفقی^۲ بدان هنگام که جزیره را در تصرف داشت راه بر حاجیان بغداد بگرفت. دو تن از قاریان که در کاروان بودند او را موعظه کردند و او دست از ایشان برداشت.

در سال ۴۰۲ اعراب خَفَاجَه راه بر حاجیان گرفتند و غارتشان کردند. ابوالحسن علی بن مزید^۳ امیر بنی اسد از پی ایشان رفت و سرکوبشان نمود. سال بعد نیز بازگشتند تا دست به چنان کاری زنند. علی بن مزید نیز بازگشت و باردیگر تارومارشان نمود. این اعمال سبب بلندشدن نام او گردید و نیز سبب حکومت یافتن او و قومش شد.

در سال ۳۴۲ الحاکم بامرالله العلوی به عمال خود نوشت که از ابوبکر و عمر برائت جویند. ابوالفتوح حسن بن جعفر العلوی امیر مکه را خوش نیامد و عصیان آغاز کرد و وزیر ابوالقاسم المغربی او را واداشت تا به نام خود خطبه خواند. او نیز چنین کرد و الراشد بالله لقب یافت. آن‌گاه به شهر رمله رفت تا حَسَّان بن المَفْرَج بن الجِرَّاح الطائفی را با خود همدست نماید زیرا میان او و الحاکم بامرالله خصومت‌هایی پدید آمده بود. الحاکم بامرالله اموالی در میان بنی الجِرَّاح تقسیم کرد آنان از گرد ابوالفتوح پراکنده شدند و او را تسلیم نمودند. وزیر المغربی به دیاربکر از سرزمین موصل گریخت. ابن سیابه (۴) نیز با او بود. الحاکم بامرالله فرمان داد تا راه آذوقه بر حریمین بستند تا آن‌گاه که ابوالفتوح سربه فرمان آورد، پس الحاکم بامرالله او را عفو کرد و باردیگر به امارت مکه‌اش بازآورد. در این سال هیچ کس از عراق به حج نتوانست رفت.

در سال ۴۱۲ ابوالحسن محمد بن الحسن الأفساسی^۴ فقیه طالیبان با مردم عراق حج به جای آورد. بنی تَبْهَان از قبیله طیء راه بر کاروان بگرفت. امیرشان حمار بن عُدَّی بود. میان دو گروه نبرد افتاد بنی نبهان منهزم گردید و امیرشان کشته شد. در این سال به نام الظاهر پسر الحاکم بامرالله خطبه خوانده شد.

در سال ۴۱۳ مردی از مصریان به هنگام حج بیامد و گریزی در دست داشت. آن‌گرز بر حجرالاسود فروکوبید و آن را سوراخ کرد و گفت: تا کی این سنگ را می‌پرستید و می‌بوسید؟ مردم بر سر او ریختند و کشتندش. آن‌گاه عراقیان به مصریان حمله آوردند و اموالشان را تاراج کردند و بعضی را کشتند.

۳. متن: علی بن یزید

۲. متن: الثعلبی

۱. متن: اصیغر

۵. متن: حسان

۴. متن: الأفساسی

در سال ۴۱۵^۱ نقیب بن الاقساسی امیر الحاج عراق بود ولی از عرب بترسید و به دمشق بازگردید و در سال بعد به حج رفت. در آن سال حج عراق باطل گردید. چون در سال ۴۲۲ القائم بامرالله عباسی به خلافت رسید، آهنگ آن داشت که کاروان حج را روانه سازد ولی به سبب استیلاء اعراب و از هم گسیختگی اوضاع آل بویه نتوانست. پس در مکه به نام المستنصر بالله پسر الظاهر بالله خطبه خوانده شد. آن‌گاه امیر ابوالفتوح حسن بن جعفر بن سلیمان زعیم مکه و رئیس بنی سلیمان بمرد. وفات او در سال ۴۳۰ پس از چهل سال فرمانروایی اتفاق افتاد. پس از او امارت مکه به پسرش شکر رسید. میان او و مردم مدینه کشمکش‌هایی بود که در اثناء آن مدینه را در تصرف آورد و حرمین مکه و مدینه از آن او شد. با مرگ او دولت بنی سلیمان در سال ۴۳۰ منقرض گردید و چنان‌که خواهیم آورد دولت هَواشم جایگزین آن شد.

این شکر همان است که بنی هلال بن عامر می‌پندارند با جازیه (۴) دختر سرحان از امرای اَنبِج زناشویی کرده است و خبر آن میانشان معروف است، آن را به صورت قصه و حکایت برای هم نقل می‌کنند و به اشعاری از همان لغت می‌آزایند و او را شریف بن هاشم گویند.

ابن حزم گوید: جعفر بن ابی هاشم در ایام اخشیدیان بر مکه غلبه یافت. پس از او پسرانش عیسی بن جعفر و ابوالفتوح و پسرش شکر بن ابی الفتوح حکومت کردند و با مرگ شکر منقرض شدند. زیرا شکر را فرزند نبود و امور مکه به دست غلامی از آن او افتاد. پایان کلام ابن حزم. و این ابوهاشم که جعفر بدو منسوب است پدر این هواشم که از آنان یاد خواهیم کرد نیست. زیرا این در ایام اخشیدیان بوده و آن در ایام المستضیء العییدی^۲ و میانشان قریب صد سال فاصله است.

خبر از دولت هواشم از بنی حسن در مکه و سرگذشت ایشان تا انقراضشان این هواشم از فرزندان ابوهاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله بن ابی‌الکرام بن موسی الجون هستند و نسب او معروف است چنان‌که آوردیم. میان هواشم و سلیمانان همواره فتنه‌هایی بوده است. چون شکر بمرد و فرزندی نداشت ریاست از میان بنی سلیمان بیرون رفت. طراد بن

احمد پایی پیش گذاشت ولی چون از خاندان امارت نبود ریاست نیافت ولی به سبب عزم و دلیری اش بدو امید بسته بودند.

رئیس هوشم در این روزگار، محمدبن جعفر بن محمد بود و ابوهاشم کینه داشت. او بر هوشم سیادت یافت و آوازه اش بلند گردید و در سال ۴۵۴ بعد از مرگ شکر میان دو خاندان نبردی در گرفت و هوشم در این نبرد، بنی سلیمان را در هم شکستند و از حجاز به یمن رانندند. اینان در یمن حکومتی تشکیل دادند که به آن اشارت خواهد رفت.

چون سلیمانان برفتند امیر محمدبن جعفر در مکه به استقلال امارت یافت و به نام المستنصر بالله العبیدی خطبه خواند و کاروان حاجیان عراق در سال ۴۵۶ روان گردید. این پیروزی را سبب آن بود که سلطان الب أرسلان بن داود پادشاه سلجوقی بر بغداد و خلافت مستولی شده بود و القائم بامر الله از او خواست که این مهم به انجام رساند او نیز با بذل مال و گرفتن گروگانها از اعراب کاروان حاجیان را به مکه رسانید. در این سال ابوالغنائم نورالدین الزینی^۱ نقیب طالبیان امیرالحاج بود. ابوالغنائم همچنان در مکه ماند و امیر محمدبن جعفر را از طاعت عیدیان بگردانید تا در سال ۴۵۸ خطبه به نام بنی عباس کرد. این امر سبب شد که عیدیان از فرستادن آذوقه از مصر به مکه خودداری کنند، مردم مکه بدین سبب زبان به ملامتش گشودند و او بار دیگر خطبه به نام عیدیان کرد. این بار مورد عتاب و خطاب القائم بامر الله عباسی قرار گرفت. القائم بامر الله برای او اموالی فرستاد و او در سال ۴۶۲ به هنگام حج تنها به نام او خطبه خواند و نامه‌ای به المستنصر بالله به مصر نوشت و از این کار که کرده بود پوزش طلبید. در سال ۶۴۳ ابوالغنائم را با سپاهی گران، امیرالحاج کاروان عراق قرار داد و از سوی الب أرسلان نیز سی هزار دینار و توقیعی به ده هزار دینار برای امیر مکه فرستاده شد.

چون در موسم همه گرد آمدند، امیر محمدبن جعفر خطبه خواند و گفت: «سپاس خدای را که ما را رأی صائب داد تا به اهل بیت او راه یابیم. و کسوت جوانی بر خانه خود پوشید و کسوت پیری از آن برکند و دل‌های ما را به فرمانبرداری و پیروی از امام جماعت مایل گردانید.» این خطبه سبب شد المستنصر العلوی از هوشم نظر بازگیرد و به سلیمانان روی آورد. پس به ابوکامل علی بن محمد الصلیحی^۲ که از داعیان آنها در یمن بود نوشت که آنان را در بازپس گرفتن دولتشان یاری خواهد کرد و چون به مکه روی

۱. متن: شاید ابوالغنائم المعمرین محمدبن عبیدالله العلوی باشد. ۲. متن: الصبیحی

آوردند با آنان همراه خواهد بود، او نیز در حرکت آمد تا به مَهْجَم رسید. سعیدبن نجاح که از بنی الصلیحی خواستار دیه بود از هند آمده به صنعاء درآمد و با هفتاد تن از پی ایشان روان گردید. علی بن محمد الصلیحی را پنج هزار سپاهی بود. در مهجم میان دو گروه نبرد افتاد، سعیدبن نجاح بر او شیبخون زد و او را به قتل آورد.

آن‌گاه محمدبن جعفر سپاهی از ترکان گرد آورد و به مدینه تاخت و بنی حسن را از آنجا براند و مدینه را در تصرف آورد و صاحب حرمین گردید.

در این احوال القائم بامرالله عباسی بمرد و آنچه به مکه گسیل می‌داشت در بوته تعطیل افتاد، محمدبن جعفر هم خطبه به نام عباسیان را قطع کرد.

در سال ۴۷۰ المقتدی بامرالله منبری که از چوبی گرانبها ساخته شده بود و نامش بر آن نقش شده بود به مکه فرستاد و قَتْلَع^۱ ترک را امیرالحاج نمود، او امارت کوفه داشت. در این سال میان شیعه و اهل سنت فتنه افتاد و آن منبر بشکست و طعمه آتش شد و حج به پایان آمد.

در سال ۴۷۳ باردیگر فتنه برپا شد و خطبه که به نام المستنصر بالله بود قطع گردید و به نام المقتدی بامرالله گردید و امارت قتلغ بر حاج همچنان ادامه داشت سپس به عهده حُمارتکین قرار گرفت و بود تا ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک درگذشتند و باردیگر خطبه به نام عباسیان قطع گردید و به سبب اختلاف سلجوقیان و غلبه اعراب حج عراق مختل شد.

چون المقتدی بامرالله خلیفه بغداد بمرد، با پسرش المستظهر بالله بیعت شد و چون المستنصر خلیفه مصر بمرد با پسرش المستعلی بالله بیعت شد. [در این احوال که ابوهاشم محمدبن جعفر بر سریر امارت مکه بود گاه خطبه به نام عباسیان خوانده می‌شد و گاه بنام علویان مصر.]^۲ پس از او پسرش قاسم بن محمد به امارت رسید و او در این امر سخت در کشمکش بود. بنی مزید که در حله بودند راه حج عراق را امنیت بخشیدند و حجاج عراق به مکه می‌آمدند.

در سال ۵۱۰^۳ نظر خادم امیرالحاج عراق از سوی المسترشد بالله بود. او همه هدایا و خلعت‌ها و اموال را به مکه رسانید.

قاسم بن محمد در سال ۵۱۸ بمرد. سی سال امارت کرده بود و همواره دستخوش

۱. متن: ختلع

۲. در متن سفید بود.

۳. متن: ۵۱۲

پریشانی بود. پس از او پسرش قلیته^۱ ابن قاسم به امارت مکه رسیده، او خطبه به نام عباسیان را آغاز کرد و خلیفه را به عدالت ستود. نظر خادم نیز با خلعت‌ها و اموال برسد. فلیته پسر قاسم بن محمد بن جعفر در سال ۵۲۸ پس از ده سال امارت بمرد. در عصر او خطبه به نام عباسیان بود و امارت حج با نظر خادم. آن‌گاه واقعه المسترشد بالله با سلطان مسعود سلجوقی و قتل او رخ داد و باردیگر کاروان حج تعطیل گردید. در سال بعد نظر خادم به حج رفت.

اسماء امیره صلیحی^۲ یمن نزد امیر مکه ابو قلیته قاسم^۳ کس فرستاد و او را تهدید کرد که خطبه به نام الحافظ علوی را قطع کند ولی به زودی بمرد و خداوند شر او را از سر مردم برداشت. در این سال‌ها به سبب کثرت قحط و غلا و کثرت فتنه‌ها، کاروان عراق به حج نرسید.

در سال ۵۴۴ نظر خادم امیر الحاج بود، چون در راه بمرد قایماز جانشین او شد. جماعتی از اعراب راه را بر او بگرفتند و کاروان را غارت کردند. امارت حج همچنان با قایماز بود و خطبه به نام بنی عباس خوانده می‌شد تا سال ۵۵۵.

چون با المستنجد بیعت کردند همچنان که به نام پدرش المتقی خطبه می‌خواندند به نام او نیز خواندند. در سال ۵۶۶ المستضی^۴، طاشتکین^۴ ترک را به امارت حج فرستاد و دولت عیبیدیان مصر منقرض شد و صلاح‌الدین بن ایوب مصر را بگرفت و بر مکه و یمن مستولی شد و به نام او در حریم خطبه خوانده شد.

در سال ۵۷۵ المستضی^۵ بمرد و با پسرش الناصر بیعت کردند و به نام او در حریم خطبه خواندند. و مادرش به حج رفت و چون از حج باز آمد به فرزند خود شمه‌ای از احوال داود بن عیسی بن فلیته بن قاسم بگفت. الناصر او را از امارت مکه عزل کرد و برادرش مکثر بن عیسی^۵ را به جای او امارت داد. او مردی جلیل‌القدر بود. در سال ۵۸۹ یعنی سالی که صلاح‌الدین وفات کرده بود او نیز درگذشت. با مرگ او کار هواشم روی به ضعف نهاد. ابو عزیز قناده^۶ از سوی مادر با آنان نسبت داشت پس وارث حکومتشان شد و مکه را از دستشان بگرفت و دولتشان منقرض گردید. والبقاء لله.

۳. متن، قاسم بن ابی قلیبه

۶. متن: ابو عزیزین قناده

۲. متن: صبیحیه

۵. متن: قاسم

۱. متن: ابو قلیبه

۴. متن: طاشتکین

خبر از بنی قناده امراء مکه بعد از هوشم سپس خبر از بنی ابی ثَمی^۱ و امرای ایشان در این دوره

از فرزندان موسی الجون بن عبدالله بن محض - که از آنان در ضمن بنی حسن یاد کردیم یکی عبدالله ابی الکرام بود. بنابر آنچه نسب شناسان گفته اند او را سه پسر بود: سلیمان و زید و احمد. که از این سه، سه تیره از فرزندان او پدید آمدند. و اما سلیمان فرزند او مُطاع بن عبدالکریم بن یوسف بن عیسی بن سلیمان است. مطاعن را پسری بود به نام ادریس و ادریس را پسری بود به نام قتاده التَّابِغَه. قتاده التَّابِغَه، ابو عزیز کنیه داشت. از فرزندان اوست علی الاکبر و برادرش حسن. از فرزندان حسن اند: ادریس و احمد و محمد و حماد^۲ و امارت یَتْبَع در اعقاب اوست و در این زمان از این خاندان دو امیرند که حکومت آن را به دست دارند و اینان از فرزندان ادریس بن حسن بن ادریس هستند.

و اما ابو عزیز قتاده التَّابِغَه فرزندان او تا این زمان امراء مکه اند.

فرزندان حسن بن الحسن همه در ایام حکومت هوشم بر مکه، در نهر العَلْقَمِیَه از وادی ینبع می زیستند و در بادیه از جایی به جایی کوچ می کردند. چون قتاده بن ادریس بن مطاعن در میان ایشان پدید آمد، قوم خود یعنی فرزندان مطاعن را گرد آورد و آنان را سامان بخشید و امارتشان را به دست گرفت.

در بادیه های ینبع بنی حرب^۳ از فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن و بنی عیسی فرزندان عیسی بن سلیمان بن موسی الجون زندگی می کردند. بنی مطاعن به سرکردگی ابو عزیز قتاده با آنان نبرد کردند و ایشان را از آنجا برانندند و ینبع و صفراء را بگرفتند و قتاده سپاهیان و بردگان بسیج کرد. او معاصر المستنصر عباسی بود در اواسط قرن ششم. امراء مکه در این ایام هوشم بودند از فرزندان هاشم بن الحسن بن محمد بن موسی بن ابی الکرام عبدالله - و ما از آنان یاد کردیم - برای اینان مکثر بن عیسی بن قاسم که بر کوه ابوقیسی قلعه ای ساخته بود، و مکثر در سال ۵۸۹ بمرد. پس قتاده به مکه آمد و آنجا را از دست هوشم بگرفت و به نام الناصر لدین الله عباسی خطبه خواند و قریب به چهل سال در آنجا حکم راند و چون نیرومند شد دامنه نفوذش تا نواحی یمن گسترش یافت. کنیه او ابو عزیز بود.

در سال ۶۰۳ مظفرالدین سُتْقِر وجه السَّع از ممالیک الناصر لدین الله با کاروان حج به

۱. متن: بنی ابی نمیر

۲. متن: جمان

۳. متن: خراب